

همه شریک دولت اند ایشان را نیز شریک دولت باید دانست لیکن بخمان پیمان
 در غیرت سلطنت اثر نمی کرد بخود کنجایش کردم که چون خدا یکست لا شریک الا
 پس که حاکم ملک می تعالی و تقدس باید که یکی باشد درین وقت بابا علی شاه
 من آمده گفت تیمور شکر می تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم
 بفساد و انجامد من سخن وی بدایت یافتم و بقرآن مجید فقال کثاوم این آیه کریمه
 بفال آمد که انا جعلناک خلیفه فی الارض و این فال را شکون گرفتم و در مطمع ساختن
 امرای که خود را شریک دولت و سلطنت میدانستند کثاوم را کثاوم و اول نزل
 و یورت امیر حاجی برلاس رفته ویرا بخود متفق ساختم و امیر شیخ محمد سپهریان سیدوزچون
 همیشه شرباب و خمر مشغول بود آخر شرباب ویرا کاکو کیر ساخت و عالم را وداع نمود و لا
 او را بتصرف در آوردم و امیر بازید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود بوی
 نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس وی بوی خروج کرده و
 گرفتار ساخته نزد من آوردند من می را بنواختم و شرمزده ساختم و الملی بوقای
 سیدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین که طالب تحکامه خود را
 امیر فرغن مینوید بوی در انداختم و محمد خواجه ابروی که از او بایق تا مین بود و لا
 شیر غانات را متصرف شده علم مخالفت من برافراخته بود و دیگر ولایت بوی
 و ادم و ویرانو کر خود ساختم و شهبان بدخشان که ولایت بدخشان را متصرف
 شده رایت مخالفت من برافراخته بودند باهریک از ایشان ساز کاری کردم

تا بیکدیگر در قیامند و بمن رجوع آوردند و کخیس و دلجایتی بر روی ولایت ختلان و از
 بتک را متصرف شده بودند و به کخیس و مد فرستادند تا در قیامند و ولایت
 دلجایتی بر او متصرف شد و دلجایتی بمن پناه آورد و امیر خضر سیوری ولایت
 تا شکند را با اتفاق اشام سیوری متصرف شده بود و دلجایتی بر روی کخیس و
 بیکدیگر استی دادند و جماعه را همراه ایشان کردند تا قیامند اشام سیوری را خت
 و مالان کردند و امیر خضر حاضر شده پناه بمن آورد چون ولایت ماوراءالنهر را
 برج و مرج پاک ساختند افواج قاهره من قوت تمام یافت و الویس بر لاس
 نامدار شد و قشونات و توهمات چغتمای از بهت من بلند آوازه کردند و جمیع
 ایل و قشونات و توهمات و اشام فرمان من را کشتند لیکن بعضی غلبه ماوراءالنهر
 در تصرف امیر حسین بود حکم من در آنجا جاری نبود و امیر حسین چون عظمت و
 شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسدش بحرکت درآمد و علم مخالفت برافروخت
 و نقص عهد نمودن بجانب وی بسیار فرمود و او هیچ بطرف من نیامد و بطایف
 الحیل قلعه قرشی را از من گرفت و امیر موسی را با بیعت هزار سوار قلعه قرشی
 تعیین کرد و پنجهار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من درآمد
 و ازین جهت غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم
 بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجنگ قلعه را مستخر کرد و انهم من کنکاش
 گرفتند قلعه قرشی را چنین کردند که اگر خواهم که بجنگ مستخر کرد و انهم با و چشم

لشکر من برسد و در جنگ چند خطر بنجا طرم من خطور کرد و جنگ را طرح کردم و کشت
 درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و احکام
 برشته ایلغار کنم و شیخون بقلعه برده مسخر کرد و اتم و کوچ نموده متوجه خراسان
 شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود و بجانب
 قرشی سیرت و قافله سالاران کاروان ^{تاریف} ارمغانی ^{تاریف} آورو من از احوال امرای
 خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان بوی طهار
 نمودم و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در
 کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس پس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر
 رسانیدند که امیر تیمور را در کنار آب آمویه دیدم که بطرف خراسان سیرت چون
 این خبر بامیر سوی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل شدند و رحل اقامت انداختند
 بساط عیش و عشرت بکسرترا نیدند چون این خبر بمساع من رسید از لشکر خود دو
 صد و چهل و سه جوان بهادرم روانه کار کرده از موده را جدا ساختم و از آب گذشته
 ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یکشب و یکروز مقام کردم و از بنجا
 ایلغار کرده در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم که چپد زون
 بر نیمانها با هم بسته طیار سازند درین وقت امیر جاگوزان فزوده بعرض رسانید
 که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرورت
 درین وقت بنجا طرم رسید که تا رسیدن بهادران خودتبارفته قلعه را ملاحظه نمایند

و چهل سوار بهجا در راه همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم چون سیاهی
 حصار بنظر درآمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و بیشتر وعید اندک خانه را
 بچکان بودند همراه گرفته و چون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق بر آفتاب
 و نظر بر اطراف کردم و ترنایوی که آب از آن قلعه میرفت و بر روی خندق
 انداخته بودند بنظرم درآمد و اسپ را بیشتر سپرده و از بالا ترنا و از خندق
 گذشته بخاک زیر قلعه رسیدم و خود را بدر وازه رسانیدم و دستی بر در زدم و
 یافتم که در وازه بانان در خوانند و در وازه را پشت در بخاک و کل انباشته
 و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جایی که زینه و نردبان توان گذشت
 دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم و چون
 که در عقب مانده بود بان نزدیک رسیدند و یکی مسلح شده و نزدیکان را
 برداشتند و رو بقلعه آوردم و از خندق بر روی ترنا و گذشتند و زینها
 گذاشته بدیوار قلعه برآمدند چون چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم نزدیک
 گذاشته بقلعه درآمدم و کرنا و برغوشیدند و بتوفیق تکریمی تعالی قلعه را سخت
 کردانیدم چون این خبر بمساع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب درآمد و منخوا
 که در لباس شنائی و دوستی مراد قید خود آورد و کنکاش خلاص خود از مکر و فریب
 امیر حسین که میخواست مراد شکیر سازد و پیشین که چون امیر حسین مصحفی که بیان
 قسم خورد و بود که مراد بخرد و دوستی و مراعات خویشی چیزی دیگر بخاطر نیست

نزد من فرستاد و گفت فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و اگر ^{لغزش}
 عهد نموده ترا بدی بکنم این مصحف خدام را بگیرد و چون ویرا مسلمان میداشتم بر قول
 وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من فرستاد و پیغام داد که اگر چنان شود که در تک
 چلچکات با یکدیگر ملاقات نمایم و تجدید عهد سابق کنیم حقا که بستر خواب بود و مقصدش
 این بود که بگریزیم مرا دستگیر نماید و من میداشتم که بر عهد و قول وی چندان اعتماد
 نیت اما بنا بر تعظیم مصحف فرار و آدم که بلاقات و نصبت نمایم و کنکاش کردم که
 اول جمعی از بهادران مردانه را فرستاده در حوالی و حواشی در چلچکات پنهان سازم
 و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین
 بودند پیغام دادم که از اراده امیر حسین مرا آگاه گردانند و شیر بهرام که از دوستان
 من بود مرا بر اراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین او را بقتل آورد و با هزار
 سوار بر سر من روان شد در آن وقت من در سر دره فرود آمده بودم که این خبر من رسید
 و تروک فوج خود کردم و در خیال طلایه لشکر امیر حسین نمودار شد و قراولان خبر
 آوردند که فوج امیر حسین است اینک امیر حسین خود نمی آید چون شنیده که امیر
 تنها آمده است فوج بگرفتند شائقین نموده و من مستعد شدم و تکلی با من دو صد
 سوار بودند و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدیده درآمد و بمردمی که پیش از خود
 فرستاده بودم امر کردم که راه بگشایند و ایشان را بگیرند و من خود با ایشان رو برو شدم
 و مخالفان را در آن دره در میان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع

ساخته و تزویر نموده روانه قرشی شدم و شجره بمن رسید که دوست در همه جای کار
 میآید و با میر حسین مضمون این بیت ترکی نوشتم ^{قاصد} صبا بلوی بان یار و ام مکنند
 که مکر باز نکرد و مکر به مکر کنند چون پیغام من با میر حسین رسید خجل و منفعل شد
 و عذر خواست من و مکر بوسی اعطاء کردم و سخنان وی فرغیته نشدم
 کنکاش در پاک ساختن توران زمین از بقیه السیف طایفه اوزبک چنین کردم
 که چون لشکر حبه و الیاس ^{مشورت نمودن} خواجه را از ما و راه ^{المنظر} بر آوردم و از آب حجت گذرانیدم
 بعضی افواج اوزبکان در قلعه باسی ما و راه ^{المنظر} مستحکم بودند و چون خواستم که افواج بر ایشان
 تعیین کنم و بنیاطرم خطور کرد که مبادا کار بدور رود و از گذشتن آنوقت خبر من رسید
 که اوزبکان در قلعه ما قایم شده اند و سلاح در آن ندیدم که افواج خود را بر ایشان
 تعیین نمایم و بر لغی از جانب الیاس خواجه نوشتم و با وزیرکی دادم و فوجی همراه وی کردم
 و امر نمودم که خود را نمودار سازند و کرد و غبار بر این ^{قرآن پادشاه} نگرینند و چون بر لغی طلب الیاس
 خواجه با ایشان رسید و کرد و غبار افواج را دیدند شب بشب قلعه بار اخیالی ساخته
 بدر رفتند و ساحت ما و راه ^{المنظر} را و چون آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند
 پاک شد و آن مملکت مستخر من گشت و من صدر رحم نگاه داشته و ولایت بلخ و حصا
 شادمان را با میر حسین از زالی داشتم و وی قدر احسان و مزوت مراند است
 و قصد استیصال من کرد و من کنکاش در استیصال امیر حسین چنین کردم که چون وی
 آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسرتش بگرفت و از آزار ما بمن و همیشه اشک

که در خانه من بود رسانید و قصد کرد که ما و زاده پسر از من بگیرد و کشتن من که نسبت
 و بارها بمصاف من برآمد و هر مرتبه شکست یافت چون بی اعتدالی و بی انصافی وی
 بحد افراط رسید و نزدیک شد که بر من غالب آید و مرا مستاصل گرداند در آنوقت
 امرای وی از بد سلوکی که با ایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کعبه و حاکم ختلانرا
 هموچی قتل آورد و امیر کعبه و در ختلان یا غنی شد چون امرای وی در مقام نفاق
 بودند و وی ایشانرا از اهل وفاق میدانست و بقصد دفع و رفع من از خطه بلخ پیش خان
 بیرون کشید و اینخبر من آوردند و قابوسی خورادرین دیدم که تا امیر حسین بگریخت
 آید خود را بر سر وی برسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و در راه قوا
 قاهره از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و بجوالی خطه بلخ رسیده ندول نمودم و
 امیر حسین بدافعه و مقاتله برآمد و صرفه نیرو و نقلعه درآمده متحصن آمد بر سرش آنچه آمد
 در باب اهل ساختن آنها که با من بدبیا کرده از من متوهم بودند و نظریه بسیار
 خود نموده در خاطر داشتند که من آنها را خواهم کشت چنین کنکاش کردم
 که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای وی بر من کمان کردند که
 ایشان را خواهم کشت اگر چه من در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی
 بودند کنکاش درین دیدم که ایشانراستمال ساخته بکارهای سپاهگری تعیین
 نمایم و امیر الامراء وی که در بدخشان است حاکم بود و بارها من را زور و شد
 و شمشیر بازده بود و چون شنید که امیر حسین قتل رسید از سیاست من ترسید

و خود را جمع ساخت و اگر من لشکر گرفتن می تعیین میکردم لایق نمی بود و در کار و می تعاضل
 کردم و کنکاش درین دیدم که در مجالس و محافل ذکر خیر و تعریف شجاعت مردانگی می کردیم
 تا آنکه دوستان دوی بوی نوشتند که اسیر ما تو در مقام مرحمت و عنایت است
 دوی بن عرضه داشت کرده نگیه بر عنایت و مروت من نمود و پناه من آورد
 کنکاشی که در دستخیز و ارباب ملک خراسان کردم این بود که چون ولایت بلخ و حصار
 شادمان و بدخشان را تسخیر نمودند و امیر حسین مقتدر کردید خبر آن ملک غیاث الدین
 حاکم خراسان رسید و بر خود بلزید و در مقام تعینت سپاه و لشکر درآمد و میخواست
 خود را استحکام دهد کنکاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت
 اندازم و ازین جهت عنان عزیمت بطرف سمرقند مطوف داشتم و بعد از آن
 نامه پیر من بن رسید که ملک غیاث الدین ظلم و جور مشغول است و چون
 از خبر مراجعت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدین بخاطر جمع نشسته بود
 کنکاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از طرف من جمع گشت باید که ایشان
 ترک نماز آورم و از حوالی بلخ برگشته بالشکری که در بلخ گذاشته بودم اینبار کردم و خود را
 بجزایر رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب غفلت گرفتم و دوی ناچار از شهر
 هرات برآمد و خراسان و دغان و مملکت خود را بمن مشکش کرد و ملک خراسان بمن
 کردید و امرای خراسان همگی اطاعت من کردند و کنکاش دیگر که در دستخیز ممالک
 سیستان و قندهار و افغانستان کردم اینست که چون مملکت خراسان تسخیر نمودم

امرای من کنکاش گفتند که افواج پستخیزین ^{تتمه} ملک تعیین باید کرد من گفتم که اگر
 با افواج کارتیر نشود ما چار مراغان غزیت بدان صوب معطوف باید داشت
 و اینک مرا کار بسیاری در پیش است کنکاش درین دیدم که بر لغهای استمالت حکام
 آن یار بنویسیم یا این مضمون که اگر من در آید بر آید و اگر در ^{قوان پشته} فستید بر فستید و آنچه
 بنسید و تدبیر موافق تقدیر بود و بجز در رسیدن ^{پیش} اینها ایشان سرطاعت بر جان
 فرمان بردار نخواهد کنکاشی که در استیصال اروس خان و تخرید دشت قیچاق کردم
 این بود که چون قشش بدخان شکست یافته پناه بمن آورد بخود کنکاش کرد هم که بجز
 قشش بدخان فوج بفرستم یا خود بروم در نیوقت ^{المنجی} اروس خان رسید کنکاش
 چنین یافتیم که ایلمچی و سی راتلی نایم و در خصم هم و راه دشت را بر بندم و متعاقب
 ایلمچی لشکری تسسین کنیم که در روزی که ایلمچی بخاطر جمع مجلس اروس خان در آید و
 غافل شود و روز دیگر افواج من بر سر دی رکن از آید و چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر
 آمد که چون ایلمچی اروس خان رسید و حکایت بکرد که افواج قاهره من چون بلای
 ناکهانی بر سر اروس خان ریختند و اروس خان تاب مقاومت نیاورد و
 قرار بر فرار داد و ملک دشت مسخر من شد ^{کنکاش} که در تخریر ممالک کبدان
 و جرجان و نازندران و آنزبایجان و شروران و غار سس و عراق کردم من بود
 که در ایامی که عراق اهل عراق از تعدی آل مشغور و ملوک طوائف من رسید
 اراده مساق عراق کردم و در بنجال بخاطر هم رسید که ملوک این ممالک اگر بیک
^{تاکه}

اتفاق در مقابل من در آید جنگ را آماده باید بود و امرای من همچنین کنگاش کفستند
 که با استعداد جنگ باید رفت و من با خود چنین کنگاش کردم که ملکیت از ایشانرا بجزودگان
 گردانم و هر کس را من نشود ویرا بسزای منم اول کسی که بمن پناه آورد امیر علی حاکم مازندران
 بود که بمن پیش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود قید کرده بود که ما جمعی که ازال علی ایم
 قناعت باین سرزمین کرده ایم ان تاخذوا قدرکم اقومی و ان تعفوا اقرب للتقوی
 یعنی اگر بپذیرید قدرت شما قویتر است اگر عفو کنید نزدیکتر به پسرکاری است من
 رجوع حاکم مازندران را شکون کردم و متوجه مملکت کیلان و جرجان شدم و چون حکام
 آنجا بمن رجوع نیاوردند و افواج قاهره بر سر ایشان تعیین نمودم و خود بعراق لشکر
 کشیدم و اصفهانرا مستخر ساختم و برای اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست
 ایشان سپردم و ایشان یا غنی شده و آروغند را که بر ایشان تعیین کرده بودم با شمشیر
 کس از سپاه قتل آوردند من هم حکم بقتل عام اهل اصفهان کردم کنگاشی
 که در تحمیر دارالملک فارس پتمه عراق کردم این است که چون شیراز را
 بآل مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار کس تعیین نمودم و بجهت دفع و رفع قتلش خان
 بجانب دشت قبیاق لشکر کشیدم اهل اصفهان و آروغند را بقتل رسانیده بودند
 و اهل شیراز نیز قدم اطاعت بیرون گذاشته بودند لهذا تجدید سیاق مملکت عراق
 نمودم همشما دوازده سوار موجود ساختم و کنگاش کردم اگر بیک مرتبه باین لشکر
 گران اجراق در آیم کنگاش خواهد بود و افواج جداستقر ساختم که فوج فوج بملکت عراق

ترکناز آورد چون چنین کتکاش کردم لشکر خود راسته فوج ساختم و پیش از خود تعیین نمودم
 و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع آمده بودند همه پراکنده شدند و بر شیره از لشکر کشیدیم
 و شاه منصور بن روبرو شد و بسزای خود رسید کتکاشی که در شکست دادن ^{نعمتش}
 خان کردم این بود که در دشت قچاق لشکران من بواسطه آنکه پنج ماه در تعاقب
 نعمتش خان معطل شدند قحطی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز باش بلباق و
 گوشت شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند تا آنکه نعمتش خان احوال لشکر
 مرشدیند فرصت یافت و با لشکری بیشتر از مور و طبع آمده من روبرو شد و لشکرهای
 من بسیار کسند بودند و لشکر نعمتش خان آسوده و سرداران و امرای من دل بناد
 جنگ نمی شدند تا آنکه فرزندان و بنایر آمدن نوزاد و اجتناب از جان بسیاری
 نمودند و درین وقت علمدار نعمتش خان من سارنش کرد و کتکاش چنین یافتیم که جنگ
 بیدارم و در سنگام مقابله هر دو صف علمدار و علم و پیرانگون سار سازند
 چون خبر از نوزاد فرزندان بسامع امر او نوشتن رسیدند همگی قوی دل گشته
 دل بناد جنگ شدند و امیرزاده ایما یکربا هشت هزار سوار بر اول ساختیم و چون
 آتش قتال و جدال بلند شد امر کردم که خیمه را برپا سازند و به طنج طعام مشغول
 شوند و درین وقت علمداری نعمتش خان سرنگون شد و نعمتش خان شکسته رکاب و کشته
 عثمان الموسی حوی را بسا و غارت داده پشت بپشت کرد و فرار نمود کتکاشی که در
 تنبیه و استسلام بغداد و عراق عرب کردم این بود که بعد از آنکه عراق عجم و

و فارس را منخر ساختم درین وقت مکتوب قطب الاقطاب پیرین بن رسید که
 فرمان عراق عرب و عجم عراق را بتوارزانی داشتند در سخنر بغداد چنین کنکاش
 کردم که اول ایلیچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و معاش
 سلطان احمد والی بغداد و لشکر و یرا معلوم نماید و ایلیچی بغداد در فتنه بن عرضه داشت
 نمود که سلطان احمد پانچ کوشتی است و دو چشم وارد من تکیه برآید از روی نمود
 ایلتار کردم و خود را با استیصال بیچاره رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار داد
 و بطرف کر بلا کرجیت و دار السلام بغداد من کشت کنکاشی که در
 استیصال تقمیش خان کردم این بود که چون الوس جوچی خان را بغارت داده
 و برزیت یافته بود در وقت فرصت لشکرهای کران از راه دربند و شیروان
 بر ولایت آذربایجان فرستاد و آغاز فتنه و فساد کرد و من چون عاقبت را
 منخر ساخته بودم در استیصال و چنین کنکاش کردم که با لشکرهای فراوان از راه
 دربند بدشت قچاق در آیم و عرض لشکر خود را ملا خطه لشکرهای من تا چهار فرسنگ
 راه بسال بسته ایستاده بودند لشکر آلهی بجای آوردم و از آب تیمور عبور نموده
 بایل و الوس بدشت میر لغمانو شتم که بر کس من فدایید برآید و هر کس در اقد بر اقد
 و در ساله بدشت قچاق در آمدم و تا اقصای زمین شمال رفتم و ایل الوس جو
 را که راه مخالفت من می نمودند خراب و مستاصل ساختم و ولایت الوسا
 و قلعه های اقلیم خیم و ششم را منخر ساختم و مظفر منصور معاودت نمودم

کتکاشی که در شیرهند و ستان کردم این بود که اول بسبب مزاج دانی از فرزندان
 و امر کتکاش خواستم امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از زر
 هند عالم گیر شویم و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را بگیریم لکن هند و ستان را
 حصار است اول دریاها دوم جنگها و بیشه ها سوم سپاه سلاح دار و فیلان آدم
 شکار امیرزاده سلطان حسین گفت که چون هند را بگیریم بر چه پادشاه حکم و
 فرمان فرما کردیم امیرزاده شاه رخ گفت که در قوانین ترک خوانده ام که پنج پادشاه
 عظیم شان اند که از بزرگی ایشان بنام منجوشند پادشاه هند را راسی میگویند و پادشاه
 روم را قیصر منجوشند و پادشاه هند و ختن را فقور مینامند و پادشاه ترکستان را خاقان
 میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه منجوشند و حکم شهنشاه همیشه بر مملکت هندستان
 جاری بوده و چون ایران و توران زمین بتصرف ماست لازم است که هند و ستان را
 هم مسخر کردیم و امر کهنستند که اگر چه هند را بگیریم لکن اگر اقامت نمانیم ما
 ضایع شود و اولاد و حفا و ما از ترکیب بد آیند و هندی زبان کردند چون بر عزم
 شیرهند بگریستیم بودم نخواستم که ترک عزیمت خود نمانیم و در جواب ایشان گفتم
 که بتکری تعالی متوجه بشوم و لذت قرآن فال جنگ می بینم تا آنچه امر تکری تعالی باشد
 بدان عمل نمایم و ایشان همه تسبیح کردند چون از مصحف مجید فال کشادم این
 آیه کریمه برآمد یا ایها النبی جاید الکفار و المنافقین و چون علماء مضمون
 آیه را با ما خاطر نشان کردند سرها در زیر چشمتان خاموش شدند و مرا اول از

خاموشی ایشان آفروده شد بخود کنکاشش کردم که امرانی که به سنجهند و ستان را
 نمیشوند ایشانرا از مرتبه عمارت بیدارم و افواج قشونات ایشانرا بکوتل ارزانی دارم
 لیکن چون تربیت کرده من بودند بخوابم که ایشانرا خراب سازم و بدیشان
 ملائمت کردم اگر چه ایشان خون در دل من انداختند لیکن چون آخر متفق شد چیزی
 در خاطر نیارم و مرتبه دیگر کنکاشش کردم و پیشخانه اقبال بجانب هندوستان
 بر آورده فاتحه فتح خواندم و کنکاشش تعیین نمودن لشکر بر دارالملک هندوستان
 چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اباسی هزار سوار لشکر برانغار که در کابل بود
 امر نمودم که از راه کوه سلیمانی رفته و از آب سهند گذشته بروایت ملتان تکتان
 آورد و متوجه کرد و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را و دیگر امرا اباسی هزار
 سوار برانغار امر نمودم که از آب سهند گذشته از راه دامن کوه کشمیر بروایت
 لاهور تکتان آورند و من خود اباسی و دو هزار سوار قول شدم و چون مجموع لشکر
 من بود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد کسم محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم این حد در اقبال نیگو و مبارک گرفته و سوار شدم و در موضع اندر آب
 سر حد بدیشان فرود آمدم و تنبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غزانی و اراختر
 هندوستان شدم و کنکاشش پاک ساختن راه هندوستان از او غانیان
 چنین کردم که چون بعضی از او غانیان متعرض راه هندوستان
 شده راه و پیمانید خصوصاً موسی اوغان که کلاتر قسید و کرس است و بر

لشکر شاه او خان که از چاکران و دولتخواهان من بود و ویرا امیرزاده پیر محمد
 به می فطنت قلعه ایراب گذاشته بود ترکناز آورد و ویرا نقل رسانید و هر چه داشتند
 و گذاشتند بغارت داده و بعد از آن وقت ملک برادر لشکر شاه آمده داد و فریاد کرد
 حقیقت گشته شدن برادر خود را از تعدی موسی بعرض رسانید و من بسوی
 فرمانداوم و کتقم که موسی دولتخواهی من است امرای من سخن ظلم من کردند تا
 چون خبر حبس ملک محمد و حرف من بگوش موسی رسید قوی دل گشت چون پیش
 طلب که نوشته بودم بوی سیدی در بهشت آمد و قلعه را پیشکش کرد چون
 من بنامشای آن قلعه رفتم یکی از سپاهیان دی تیری بقصد من انداخت و موسی
 بسزا و جسد خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد ^{کککاشی که}
 در شکست دادن سلطان محمود و حاکم دلی و تلوخان کردم این بود که سلطان
 محمود و تلوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست زنجیر قلعه دلی را
 استحکام داده بقصد جنگ من درآمد و بخاطرم خطور کرد که اگر برفتن قلعه دلی
 مقید شوم مبادا کار بدور و دراز نکشد با خود کککاش کردم که خود را زبون نمود
 کرد و نام تا آنکه قلعه دلی رسید و بجنگ صف مبارزت نماید و ازین جهت دو
 لشکر خندق گندم و در میان خندق خود را استوار ساختم و فوجی را با استقبال
 ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمودار ساخته غلیم را
 دلیر سازند و چون غلیم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمده با افواج

قاهره روبرو شدند و سلطان محمود عالم دلی بیکت مبادرت نمود و بکشت یافت
 و بطرف کوهستان بکشت و غنایم و اموال بی قیاس از نقود و اجناس نصیب
 سپاهیان من شد و در میان بحیال در الملک است در استخر ساختم و در او غر
 سه مذکور در السلطنت معاودت نمودم ^{کنکاشی که در تخریر مالک کرجهستان}
 کردم این بود که چون از هندوستان منظر و منصور معاودت نمودم هنوز از
 ریج سفر است نیا سووه بودم که عراقین رسید که کفار کرجهستان هم
 از جاده قد خود بیرون گذاشته اند و همیشه در فکر میبودم که پادشاهان را بهتر از غزا و جهاد
 با کفار و ملک گیری و حمله استانی چیزی دیگر نیست و درین وقت که خبر طغیان
 کرجهستان بی ایمان رسید کنکاش کردم که اگر دفع و دفع ایشان بهمال تمام
 مباد و مفسدان آن دیار بطغیان در آیند و در دفع ایشان سرعت بکار برودم ^{چون} سپاهیان
 را که از سیاق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس خواهد بجا خویش باشد و هر کس
 خواهد همراهی کند و بلشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان
 و کیلان و مازندران و فارس ^{و تاج} را بخواهد و کردم که تهیه سیاق نمایند و در حالی
 اصفهان آید و بلشکر طمحق شوند و کنکاش کردم که گردن کشان هر ملک
 را متفرق سازم چنانچه بعضی گردن کشان خراسان و فارس را بتوران زمین فرستادم
 و ساحت آن مالک را از منی لفت ایشان پاک ساختم و به تخریر قلاع ولایت
 کرجهستان عثمان غزمت مصروف نمودم و به کنکاشی که پسندیده سپاهیان بود عمل

می نمودم و خود فولادی بر سر نهادم و زنده و او در بر گردم و شمشیر مصری حمل نمودم
 و بر سر مبارز نشستم و دلیران توران و بجاوران خراسان و مردان مانند آن
 و کتلان را بنیب دادم و قلعه سیواس و قلاع کرجهستان را منسوخ ساختم و چه
 که در قلعه بودند هکلی راست حاصل گردانیدم و غنایم آن قلعه را بر عا کر منصوره
 قسمت نمودم و سفندان او باش آذربایجان را تنبیه کردم و بعد از آن متوجه
 بتخیر قلاع مطینه و آنحوالی شدم و چون خاطر از تخیر و نسق قلاع جمع شد بر تخیر
 حلب و حماه متوجه شدم و با بزرگ توحی آن مملکت را مفتوح ساختم و مکر عزمیت
 بر تخیر ممالک مصر و شام بستم و کیشکاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم
 این بود که چون خبر شوکت و قدرت من بمساع فیصر رسید که قلاع سیواس و مطینه
 و توابع آن را منسوخ کردم و لشکر باسی می را که در قلاع بودند هکلی متفرق و پراکنده
 گردانیدم عرق غیرت وی بجزکت درآمد و با عوا قرایوسف ترکان که از صده لشکر
 من گریخته بودند و پناه فیصر برده بودند بجزکت سرار داد و بجزکت و زوال فیصر
 نزدیک رسیده بود قرایوسف بر اثر غیب نمود که بر من لشکر کشد و فیصر با عوا
 قرایوسف با لشکر کران بجزکت درآمد و افواج مصر و شام را هم بدو خواسته
 بود و من کنگاشش کردم که اگر من هم لشکر خود را بفرج سازم بیست و سه تا افواج و بیست
 در پرده تقدیر محبوب اندو امرا کنگاشش خواهم و بیایه کنگاشش گفتند که بجزکت
 مبارزت باید نمود و چون بخود فکر کردم چنین کنگاشش یافتم که آتش فیصر را بگری

و سر وی اطفا نامیم و مکتوبی به قیصر نوشتم و خلاصه مضمونش آنکه شکر است خداوند
 زمین و آسمان را که اکثری از ممالک هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و
 سلاطین و حکام عالم حلقه اطاعت مراد کوش جان کشیده اند خدای رحمت
 کند بر آن بنده که قد خود را بشناسد و با جبارت از قد خویش فراتر نهد و بر عالم
 ظاہر است که نسب و نسبت تو بکجا رفتی میشود پس مناسب حال تو آن است
 که قدم جبارت پیش نگذاری و خود را در ورطه ریخ و بلا نیندازی و با غواجمی از
 دولت راندگان که بواسطه اغراض خود پناه بتو برده اند فتنه خوابیده را بیدار
 ساخته اند و فتنه و آشوب را بر رو دولت خود و انگی لیکن که قرایوسف رفت
 من فرستی و الا آنچه در پرده تقدیرات بعد از مقابله صفین بر تو ظاهر خواهد شد
 و چون این نامه را مصحوب اطمینان کاروان نزد قیصر فرستادم کنکاش خود
 را درین یافتیم که بجانب ارامک شام نهضت نمایم و از راه حمص و حلب
 روان شدم چون بکلب رسیدم شنیدم که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن
 خبر رسیدن من از مصر متوجه دمشق شد و من ایضا رفتم که افواج مصر و شام
 نگذارم که بیکدیگر ملحق شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدمشق رسانید و من
 در عقب او رسیدم و دمشق را مسخر ساختم ^{شهرت کردن} کنکاشی که در دستگیر بلا در روم و شکست
 دادن قیصر کردم این بود که چون بلا در شام را مسخر کرد و انیدم و ملک فرج پسر
 مصر و شام از جنگ من بگریخت و ایلی من از روم با جواب ناصواب ایلدیم

بازید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر
 رسید متفکر و اشغنته گردید و تیه بساق نمودن لشکر دمشق و بلاد شام نمود
 از راه موصل بغداد و نهضت نمودم و کشاکش کردم که بجانب آذربایجان توجه نمودم
 تا قیصر بر غنیمت خود مستمم باشد ظاهراً شود و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی
 از امیرزادگان از با افواج کران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر ^{فرخ}
 نامی را از نوکران خود با سباب قلعه دار و جمعیت بسیار بجا قنط شهر و قلعه بغداد
 گذاشته بود و امیرزادگان بغداد رسیدند و شهر را محاصره کردند و کار بجنگ
 انجامید و حقیقت را بمن عرضه داشت کردند و من کشاکش درین یافتیم که خود رفته
 شهر و قلعه بغداد را مستخلص گردانم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلغار کردم و
 خود را بغداد رسانیدیم و بتدبیر و استیاط سپاهگری و لوازم قلعه گیری پرداختیم
 و بعد از آنکه مدت محاصره بدو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر مسخر و مفتوح گردید
 و فرخ قلعه دار در آب دجله غرق شد و من شهر در آوردم و امر نمودم که جمیع مغنمه
 و اوباش شهر را بقتل رسانند و قلعه و عمارت شهر را از خشت و ساجک برابر
 سازند و از بغداد بطرف آذربایجان غمان غنیمت محطوف داشتم و چندگاه در
 آن مملکت طرح اقامت انداختم و چون بیامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد
 حلب و حمص و دیار بکر تعیین نموده و قرا یوسف ترخان که از من کینه خسته بود و سپاه به
 قیصر برده بر راه زنی و آزار قافل که بجز من شریفین آمد و شد نیاید مشغول است و در وقت

جماعتی آمدند از تعدی و ستم وی داد خواه شدند و برین لازم شد که سزای قراپو سزا
 در کنارش تخم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم درین باب کنکاش حسین
 یافتیم که از شهر ~~سمرقند~~ و قید لشکر طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون
 لشکر با جمع آمده بودند در ماه رجب ~~۱۰۳۴~~ هجری شمس و چهار هجری از آذربایجان لغزم
 رزم قیصر روانه شدم و پیشتر از خود فوج تعیین نمودم که بر مملکت روم ترک ساز
 آورند و فوج دیگر تعیین کردم که منازل و آب و علف را ملاحظه کنند و از
 راه انکوریه متوجه شدم و قیصر با چهار هزار کس از سوار و پیاده به مقابل
 و مدافعه من شتافت جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر را شکرمان بن و شکیر
 کرده به حضور آوردند و بعد یورش هفت ساله منظر و منصور سبقت

مرحمت نمودم تمام شد مقاله اول
 تزو کات تیمور مقاله دوم

فرزندان ملک گیر کار و بنا بر ذوی القدر حسب اذار معلوم
 باد که چون از درگاه استکبری تعالی امید دارم که بسیاری از
 فرزندان اولاد و احفاد من برسند سلطنت و جهاداری خواهند نشست
 بنا برین بر امور سلطنت خود تزو کات بر بسته است و در عمل آنرا نشا نمودم که
 هر یک از فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده و دولت سلطنت
 مرا که بر بنجا و محنتها و قزاقیها و جنگها بتا میاید ربا و میان بیرو ملت محنت

صلی الله علیه وآله وسلم و دوستی آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت بخت
 آورده ام نگاهبانی نمایند و این تزویرات را در امور سلطنت خویش دستور العمل
 سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال ایمن باشد
 اکنون سبیل فرزندان کامیاب نامدار و بنابر ممالک گستران فرمودم
 اگر چه چنانکه من به دوازده امر که شعار خود ساختم و بر تبه سلطنت رسیدم بدین
 دوازده امر مملکت یکسره و ملک دار کردم و اوزنک سلطنت خود را در
 رعیت دادم ایشان نیز بهین تزویر عمل نمایند و دولت سلطنت مرا و خورا
 نگاهبانی کنند و از جمله تزویراتی که بر دولت و سلطنت خود برسم اول آن
 بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی را در دنیا رواج دادم و همیشه در همه جا
 تقویت دین اسلام نمودم دوم آنکه با جماعه دوازده طاعت و طایفه ملک
 گیری و جهان داری کردم و ارکان دولت سلطنت خود را بدیشان استوار
 نمودم و مجلس خود را از ایشان آراستادم ساختم شوم آنکه بشاورت و
 کشاکش و تدبیرات خرم و هستی با طوفان را شکستم و ملکها را سر خود ساختم
 و امور سلطنت خود را بدارا و مروت و تحمل و تعافل از پیش بر دم بدوستان
 و دشمنان دارا نمودم چنانچه به توزه و تزویر کارخانه سلطنت خود را
 بند و بست نمودم و بتوزه و تزویر خود را بر تبه قایم نگاه داشتیم که امر او و
 و سپاه و رعیت از مرتبه خود تجاوز نتوانستند نمود و هر یک حاقط مرتبه خود

میبودند پنجم امر او سپاه خود را با ولی و ادم و ایشان را برز و زیور خوشدل ساختم و در
 بزها اورن و ادم و درزها جانفشانی کردند و درم و دینار را از ایشان دریغ نداشتم
 و بجهت آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان را خود بر میداشتم و تربیت
 ایشان نبودم تا آنکه بیازوی مروی مروانکی و اتفاق امرا و سپهسالاران بسیار
 مضرب شمشیر شگانه بیت و هفت پادشاه را مسخر ساختم و در ممالک ایران و عراق
 و روم و مغرب شام و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران و کیلان و شروانات
 و فریبگان و فارس و خراسان و دشت جبه و دشت قباقر و خوارزم و ختن و
 کابلستان و باختر زمین هندوستان پادشاه شدم و فرمان سراسر داشتم و
 چون جبار سلطنت در پوشیدم از عاقبت و غمخون بر بستر راحت چشم پوشیدم
 و از دوازده سالگی فتیرا زدم و مختصا کشیدم و تدبیرا کردم و فوجها کشتم و از امر او سپاه
 نفاقما دیدم و سخنان تلخ شنیدم و به تحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود شمشیر
 زدم تا آنکه بر ولایات و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم ششم بعد از انصاف
 خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر کناه کار و بی کناه رحم کردم و حکم بر حق کردم باحسان
 در ولایت خلق مقام نمودم و بیایست انصاف سپاه و رعیت را در میان
 امید و بیم نکاه داشتم و بر حایا وزیر و کستان محرم کردم و سپاه انعام و ادم و ادم
 مظلوم از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدین موافق شرح در میان ایشان می کشیدم
 و بجنایه و کیری دیگر بر دیگر گرفتم و کسانی که بمن بدیها کرده برین شمشیر با کشیده بودند

کارین شکستهار سائیده بودند چون بمن التجا آوردند غر از ایشان نموده بر مرتبایشان افتخردم
 و بر کردارهای بدایشان قلم نسیان کشیدم و بنوعی بایشان سلوک نمودم که اگر خدشه در عقلا
 ایشان بود بالکلیه محو شد هفتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین بخیار را بر
 لرزیده داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم و
 تنگری ^{غدا} تعالی شجاع را دوست میدارد و با علماء صحبت داشتم و بر دلهای اصحاب
 قلوب رفتم و از ایشان در یوزه همت نمودم و از انفاس قبر که ایشان التماس فاتحه
 کردم و درویشان و فقرا را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم و
 اشترار و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و سخن ایشان عمل نکردم و بدگویی
 ایشان را در حق هیچکس نشنیدم هشتم بغرمت عمل کردم و بر هر کار که عازم
 میشدم همان کار پیش نهاد همت خود میساختم و تا با تمام میرسانیدم دست
 از آن باز نمیداشتم و بر کفار خود عامل بودم و بر هیچکس سخت نگرفتم و هیچ کاری را
 به تنگی نکردم تا شکر بی تعالی بر من سخت نگیرد و کار من بر من تنگت نسازد و قوانین
 و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم از دانیان پرش
 نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال بیکان بیکان را بنحاطر آوردم و از اخلاق حسنیه
 و صفات پسندیده ایشان نسخه برداشتم و سبب زوال دولتک ایشان پرش
 نمودم و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن سببها کردم و از ظلم و
 فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبامی آرد احترام لازم دهنتم تخم از احوال

رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان را بمنزله برادر و خردان ایشان را بجای فرزندان
دشتم و بر مزاج و طبایع بر ملک و هر شهر خود را واقف ساختم و به ابالی و اکابرو
اشرف آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواہش ایشان بر ایشان
حاکم تعیین نمودم و از احوال ابالی هر دیار آگاه میبودم و اخبار نویسان راست
علم بادبانت در هر ملک تعیین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال
سپاه و رعیت را و موافقی که در میان ایشان بوقوع آید بمن نویسند و اگر خلاف
آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبار نویسان را سیاست مینمودم و آنچه از علم
و جور حاکم و سپاه و رعیت می شنیدم تدارک آنرا بانصاف و عدالت میکردم
و ہم بر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدولت خانہ من
در آمدند بزرگان ایشان را کرامی داشتم و سایر ایشان را فراخور احوال نوازش نمودم
و به نیکان ایشان نیکی کردم و بدان ایشان را به بدی ایشان پیروم و کس من
دوستی کرد قدر دوستی ویرا فراموش نکردم و بوی مروت و احسان نمودم
و هر کس خدمت من کرد حق خدمت ویرا دادا کردم و هر کس من دشمنی کرد و دشمنی
شده بمن التجا آورد و زانو زد و دشمنی ویرا فراموش نکردم و بدوستی نمودم
خریداری شدم چنانچه شیر بھرام اسیر الوس بمن سمره بود و در وقت
کار مرا گذاشت و بغینم ملحق شد و بر من بشیر کشید و آخر نک منجیرا گرفت
و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مرده بود و اصل مروانہ و کار کرده اند کردار

بدوی چشم پوشیدم و ویرا بنواختم و بر مرتبه وی افزودم و وی بر دانی وی
 بخشیدم یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان و کسانی که با
 من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت و نعمت بنواختم و حق ایشانرا
 ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلوة رحم نمودم و بکشتن و بستن ایشان
 امر کردم و هر کس را بجز طریقی شناخته بودم فراخور شناخت خود بوی سلوک
 نمودم چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم و تجربه بسیار داشتم با دوست و دشمن
 سازگار با کردم و آرزویم سپاه دوست و دشمن را عزیز داشتم که متاع عیال
 خود را بمال فانی میفروشتند و در معارک و محالکت خود را می اندازند و جانفشانی
 نمایند و مردی که از جانب دشمن بامین جنسی کرد و شمشیر کشید و نسبت باو نعمت
 خود را سخاوتاً و بوی بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر ویرا
 دانست معتمد خود ساختم و بویا و حقیقت و کراشاختم و آن سپاهی که حق نمک
 و وفا دار بر افراموشش کرد و وقت کار از صاحب خود روگردان شد و
 نزد من آمد ویرا دشمن ترین مردم دانستم و در جنگ تو قتمش خان امرای وی
 مبن پیغامها کردند و عرایض نوشتند و حق نمک تو قتمش خان را که
 صاحب ایشان و دشمن من بود فراموش کردند بر ایشان نفرین کردم که حق
 و بی نعمت خود را فراموش کرده حقیقت و وفارابر گوشه گذاشته اند و نزد
 من آمدند با خود گفتند که بامربی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد و چون خبری